نسخه‌ای از بوستان سعدی نزد اینجانب است که با این عبارت خاتمه می‌یابد:

«کتبه العبد الضعیف کشوری ۹۹۶ ه»

در مطابقه اینجانب این نسخه با بوستان فوق الذکر هیچ جای تردید برای نگارنده

ثابت است که اشعار این نسخه بخط ناظم آن می‌باشد.

امیرعلیشیر نوائی در مجالس النفائس کشوری را از شعرا دانسته که از حسن خط نستعلیق

هم بهره داشته است و البته خط نستعلیق حاضر در قرن نهم جزو خطوط

خوش محسوب می‌شده است. (بتاریخ نهم خرداد ماه ۱۳۲۸ ناچیز مهدی بیانی)

چهره سلطان یا اثر

جان میدهند یا سگان ترا بنده کشور
بنده است میکند او بندگی او را

کشیده کلک قدرت نقش ان و خنده صورت را
تعالی الله زهی صورت بنازم کلک قدرت را
بتی تا باشد اندر خواب نازان چشم را بست
که بد مست است بر هم میزند تا گاه صحبت را

اگر دیدی نهال ای شاخ گل رضوان بدین خوبی
نپروردی بگرو الله خالی باغ جنت را

بدستم گر کلید غیب بخشی هم شدم را
تهی تا چند باز آرم ازین در دست حاجت را
بنومیدیم دور افکند از خورشید وش ماهی
الهی سر نگون گردان آن بی مروت را
کشاده لب بامید تو مالب تشنگان یارب
یکی بر خشک سالها بباران ابر رحمت را
کنم هر تن تو بالطف ار گذر بر کشوری ور نه
بزور و زر گرفتن کی توان دامان دولت را

ا ربه ... بجموعه ... ن تمام شد
... بیت ...

مکن نظری جانب پیران قنا و
وامن بمیان برزده طره قند دو انا
سرتا بقدم جان جان جهانی تو بگو بینی
جان چیست که قدری بود و پیش تیغ جانانا
دی بر کف پایت که رخ زرد و نهادم
از زوده شدی از من شوریده بیمانا
تیری جانب من افکند ز کمان خانه ابرو
بنیاد وفا چیست که من بشکنند کمانا

چون شش ... بیت نا و دوستانا
بنا ما و دوستان ... و کمر

وارو چشمها اشوری چو چشمه کانی
کام وزر جشد شهر بشتنغ تو کمانا

ز رای آفتاب از مهر خالی بر جبین بادا
بهار عارضت را نو جوانی همنشین بادا
صبوحی گرد و چون باشی بخواب ناز در مستی
کمس ران جمالت شهپر روح الامین بادا

ز دولتکی خود خواهد که گوید کشور ب لیکن
گره افتد چو غنچه پشت ای گل زبان او را

بدم روز زار پی طعمه دل بر جون سکان ش را
دوم چون شب شود روز بهم کان انشا نفس را
نوای عجب که تا فی زان دهن او دهان خود
باب گل شود و انکه بیند نام و نشان را

نگه‌ها شمع وار پیش قرص مه لاف نکویی زد
که گردنده از قفا پروین هلال ساز نانش را
مگر از بهر ان خورشید وش هامن
هزار و خورده دل گرد مهربانش را
الهی مهربان گردان دل نامهربانش را
نشسته چون غباری بر سر راهش ان قدم
که گر یا هم مجالی خیزم و گیرم عنانش را
شد وجود کشوری پیش دهان او
جهان گم
که هیچ بدو کام دل نمی یابد دهانش را

دگر دور و پری رخساره یاری کرده ام پیدا
من دیوانه بر خویش کاری کرده ام پیدا

بر اشیان کان کمان ابرو کمانی سرو بالایی
مرصع گوشواری کرده ام پیدا
کمر زرین مرصع گوشوار از همچنین رای او پایین
برای نشستن خود از همین سواری کرده ام پیدا
ازین دیوانه ابرش سنگی
ز دو نقش ارستان او بنشینه اسم پیدا
برای خود عجب لوح مزاری کرده ام پیدا
نهال ورد و هر چمن واغم
بوقت برگ ریزان نوبهاری کرده ام پیدا

گرانی ... کردم پیدا
بروی ... سودای کسی ...

تا خنده کشی پند و سر ... دور و از دور

از چشم اشکبار کشوری بزم خیالش
کنار آب و طرف جویباری کرده‌ام

آن کس که بلب خال زد این خوش بسر انزا
نظر انزا

وا دوست دل سوخته جا جب ... که
من خوی بغم کرده‌ام ای ها و ...
دل شاد کن از مژده وصلش و کرانزا

وامن غم ... ان برزده زر ... زانزا

آموخته

آموخته شده شب ... دیدار جو داند
تنها به فسرو بردن خونین جگر انزا

رحم آمد اگر شام اجل ... پیرم آیند
بار مردن تا کای ... من نوده گرا انزا

وانسوزی ... که روشن کنم ای شمع
گر سوز دلم نیست [illegible] ... شکن

چند این همه ... کشوری این بار گرانزا

ویران ... ازانزا

گر ... ازانزا

ان عارض گلرنگ بین ... پروانه ... شمع ... را | چو سوز گرد ... باغبان گلدسته ... ۱۲۱

ای من غلام زلف تو کاورده از چین تا حبش
هم در کمند بندگی هم بند هم آزاد را
نادیده رویت ای ابر چشمم هالک از آرزو
آخر بوصلی شاد کن یکشب من ناشاد را
رسوا یکی من بیحیان ناصح کرد بیع
پند بدر داغ زن شد در سوای ما ورزا دورا
از قسمت روز ازل شیرین بکام خسروا
جان کندن ... فا د قسمت شد فرهاد را

ازل

ست آخر کشوری پروردن تن بهر چیست
چندین چه گل گلشن منم خیزی و دیوار بی بنیاد را
همه زان کاکل مشکین بود افسانه ام امشب
مه ای عقل تشویش چشم کز من دیوانه ام امشب
چنین گردیده ام بیم روز این سیلاب خون مردم
عجب گر می نغیند به سر این ویرانه ام امشب

زخوناب جگر خوردن به تنگم گو اجل یارب | که از زهر ملالا مال پرکند پیمانه ام امشب

برو ای هستی و دوست از منش دور گو بکن
که من مرغان کوی نیستی را دانه ام امشب
عجب نبود بداغ لاله رو گر میکنم ناله
که افتد از دم گرم آتشی در خانه ام امشب
ز بیم محتسب مست اینجا بیا آورده ام لله
بران ای مغبچه از کو گشت میخانه ام امشب
ز صبر و هوش و عقل و دین یکسو ای کشوری ها بن مستم امشب
که من زان آشنایان کهن بیگانه ام امشب

غم و عشق تو بود همدم و همراه یاران عشرت بنشست [illegible]
بر سر کوی تو ام نالان و افغان همه شب

تیر آهم رسد از سینه بگردون همه روز
سیل خون آیدم از دیده بدامان همه شب
از لب لعل تو ام خوردن خون شد همه دم
وز سر زلف تو ام حال پریشان همه شب
بی گل روی تو ای شمع من سوخته را
خیزد از خانه دل آتش سوزان همه شب
شعله خیزد ز دل و سیل فرو بارد چشم
آیدم بر سر ازین صاعقه طوفان همه شب

[illegible] جان [illegible] همدم [illegible] از دو [illegible]
[illegible] فراق [illegible] و صبا [illegible]

بجز از جوهر جان و ز نور اثبات ز تو نیست

کشوری را که در و خانهٔ تبالالان عجب

درد را که مرا در غم تو تبسم نفسی نیست

و آسوده دلان از خبر از درد کسی نیست

فریاد که در قافلهٔ عشق جرس وار

فریاد بسی کردم و فریادرسی نیست

[illegible]

ای گل به بر کوی تو هر خنده که بینی

نالوده بخون دل من خار و خسی نیست

زان لب به دهنی منع دل سوختهٔ من

تنگ شکری نیست که او را مگسی نیست

هر بوالهوسی راز نشد و عشق که این کار

شایستهٔ هر بیخبری بوالهوسی نیست

ای آهوی وحشی به کمند سر زلفت

چون کشوری خسته سگی را هوسی نیست

[illegible]

هرگز نگشادی گره از گوشهٔ ابرو
در مانده شدم چون کنم از تندی خویت
گریه بکنم چون سگ کوی تو ایم
ترسم که شود گل همه خاک سر کویت
مردم همگان زنده بجانند ولیکن
من زنده ام ای شاخ گل تازه ببویت
خواهم که کشم بعد چهل ساله عبادت
از دست تو جام می و بر دوش سبویت

گر تختی و چون ما ر بنوکی سخن تو سر و را

تختم چو بنوکی ... چون ما ر بنو بیت

من

من کشوری که بست بسیم مردم ازین غم
کان زلف سیه از چه بند در روی او بست

بی گل رویت دل من بی نوا افتاده است
بی نوا مرغی ز گلزار حبیب جدا افتاده است
تن ز پا افتاده است و اشک خونینم ز چشم
بازم اندر عاشقی بنگر چها افتاده است

سر فتاده ازان است ما دل گل افتاده است

ما و دل ... دود چراغ افتاده از تنها فتاده ام

دستگیری کن کسی افتادگان هجر را
دست گیر اول کسی را کو ز پا افتاده را
گفتن درد دلم پیش تو کار مشکل است
مشکل این کاری که با باد صبا افتاده
مبتلای دام زلفت گشتم خلاصی کی بود
مبتلا بین را که در دام بلا افتاده را
گر بجان افتاد کار ای کشوری مردانه باش
زانکه مردان اندرین ره کارها افتاده را

ای پای خرد بستهٔ زلف چو کمندت
حیران شده عقل از قد و بالای بلندت

چون در سخن آمد لب تو اهل دل از شوق
زیبد که همه جان گرانمایه بر بندت
امشب مرو ای شمع ز پیشم که رقیبان
از رشک مبادا دو گر اینجا نپسندت
در مجلس رندان قدحی زن که بریده
چون مردمک دیده همه جای کمندت
چون جام بر نرگس بگشا العین المورین
بر همه گرد قدح وار ندیمان بیزندت

ای شیرهٔ جان حرف لب ایشان شکر بندت
ای [illegible] جهان [illegible] خورده به سخن باشد

دو تیغ بودای کشوری از بهر کویش
طفلان چو سنگ مرده بهر سوی گشته است

شادی آن دل که در روی داغ عشق دلبر است
روشن آن چشمی که بر رخسار زیبا منظر است
دور از آن رخسار آتشناک هر شب تا سحر
خوابگاهم گلخن و بسترم خاکستر است

مژه‌ام [illegible] در خون [illegible] ورزد
سیل خون از دو [illegible] بر است

چون روم در باغ و صحرا چون مرا بی روی تو
هر گلی داغ دگر بر لاله بر چون ساغ بست
هست چرخ نیلگون و دود دل سوزان من
شعلهای آه من هر یک فروزان اختر است
خانهٔ دل را چه سان دارم نگه کز سیل غم
در بیابان عدم از هر طرف او را در است
نیست تنها کشور ما را جان غمگین سوخت
در گرفته آتش عشق تو در هر کشوری است

بی لب [illegible] مشکل است
زنده بودن [illegible] مشکل است

خوبرویان بیحد اما آنکه جان بخشد تویی
بی تو زندگانی مشکل است
جستن از بهر شراب (خشیمه) روی از اشک لیک
نتوان داشت روی ... مشکل است
همچو لاله سرخ نتوان داغ نهانی مشکل است
خار خار سینه و داغ و غم حریف
بی لب شیرین لبی ناله ندیم و غم مشکل
خوردن از تلخاب حسرت دوستکامی
... بی توان
عشق بازی از زر و سیم و توانا
عاشقی و مفلسی و ناتوانی مشکل است

لب نخندد کشور ویرانه ما را دل ز درد و از ناز
ماتم اندر خانه بیرون شادمانی مشکل است

قدرت شاخیست از شمشاد و گاهی راست گاهی کج
چو نخل شمع کز بهر است از باد و گاهی راست گاهی
روش انزوری که میکرد وی پای خون ناخن گاهی کج
دل غم پرور ما را اشاره گاهی راست گاهی کج

بتر دامن مدد دل گرچه در حسن احسنی باشد | که هر کو دل تر دامن و ما تر دامنی باشد

من طوطی زبان خواهم تو علم نظر بازی
چو طفلی در سخن ز استاد و گاهی است گاهی
[illegible] فتند خندان نیم غمگین
تن زارم گر از پا اوفتد [illegible] و گاهی است گاهی
گر بست این خانه را بنیاد [illegible] شبهای چو کوهم
غلام باد صبحم کیذرین [illegible] است گاهی
ز گیسویت خبرها داد و گاهی [illegible] شب
بسودای سر زلفت چو شمع کشوری سر [illegible]
ملامت را بود او را و گاهی است گاهی

عجب نبود اگر [illegible] این هستی کند پاره
کسی کش دل گرفتار [illegible] اینی باشد
با پیش خسروی ما [illegible] بقدر عاشقان جا باشد
کسی عاشق بود کو هیچ [illegible] ز گل [illegible]
وران گلشن که نبود رنگ و بوی از گل [illegible] باشد
با دل نبود [illegible] ز گلی گر [illegible] باشد
ببالای تو مانند [illegible] شاخ گل نوعرس
[illegible] این ال وفای سوسنی باشد

شبی کان شمع باشد مجلس افروز سیه بختان | چراغ ار گوشه نشینان شب کشتی باشد

بمستی چون بمجلس آن پری رخسار برخیزد
قیامت از دل من ناله‌های زار برخیزد

طبیب آید برم اما ولی چون درد من بیند
بچشم تر ز بالین من بیمار برخیزد

مگو پیش رقیبان سر عشق ای کشوری زنهار
بسی باشد سخن در عشق کان ناگفتنی باشد

تو ای ترک پری پیکر چو بیرون آیی از خانه
غلو از شهر و آشوب از سر بازار برخیزد

ملیح کرده و کاکل پریشان لب می آلوده
بیا بیرون که صد فتنه به یکبار برخیزد

ز ابر بر دیاری کاو قدش نو پوشش گذار آنجا
عجب گر تا بروز حشر از دیوار برخیزد

عذر کن ز آنک در دیوان حشر از خاک مظلومی
کفن در خون زند با سینهٔ افگار برخیزد

ببزم غم یکی هر بیت کشور زار اگر گذار افتد
زبان طعن بروی از در و دیوار برخیزد

بنود بشر که او را به تیغ نظر نباشد
ز تیتان نظر که بند و مکر او بشر نباشد

چه خوش است عشق‌بازی اگر از جفای خوبان
خللی بجان نیاید خطری بسر نباشد
چه کنی سؤال از من که بدام عشق چونی
ببلایی ام فتاده که ازان بتر نباشد
ز نعیم خوان وصلت من شوربخت هرگز
نخورم نواله‌ای که نمک از جگر نباشد
بگشود زلف مشکین ز رخت نسیم یعنی
شب تار عاشقان را اثر سحر نباشد

[illegible]

چو سعادتی ازان به که چو گشتی برستی
بغمت تو جان سپردم ز خودم خبر نباشد

وله

عشاق گل روی تو وا بینی چه کسانند
سرگشته هزاران شکسته قفسانند
گفتی که چه کسانند گدایان ره عشق
دور از رخ خوب تو چگویم که چه کسانند

[illegible]

کسی ز رواد ... عشق ... و دیوان قدم ننهند

بر گرد لبت هر طرف آن خال سیه نیست
وز تنگ شکر مانده مقید مگسانند

افتاده و لا نزاجه زنی طعنه که ایشان
واقف عشق تو فریادرسانند

از گفت و شنید سخن عشق درین باغ
همچون من و تو بلبل و گل رطب اللسانند

عاشق بجز از کشور بی خسته ندارید
باقی همه اینهای ذکر بوالهوسانند

که او از خفته ... پیر ... زاده ...

قدم برداریم واز ملک هستی بار بربندیم
بصحرای روم کانجا بنی آدم قدم ننهند

اگر بینند خط سبزه و قد نازنین را دیگر
کرام الکاتبین انگشت بر لوح و قلم ننهند

چو زنگار گون خطی
نهاده گرد رخسارت رقم
که نقاش قضا والله ازان خوشتر رقم ننهند

خیال عارضت را جای در دل چون توان کردن
که در نزد هیچ عاقل آب و آتش پیش هم ننهند

... ز ... تا ... بار ... نهند
... از ... مر ... سوداییت

قدم

اسیر زلف گروی کشوری بشسته را گره
کسی دام بلا بر پای آهوی حرم ننهد

ردیف [illegible]

سخن گفتم ز بالای تو سرو بوستان گم شد
نشان دادم ز ابرویت مه نو ز آسمان گم شد
حدیثی از سر زلف دوتا اینت باز میگفتم
کلامم شد پریشان و حدیثم در دهان گم شد

[illegible]

خدا را ابر تیغی از زلف پیش روی حایل کن
که در هر گوشه چشمت صد ماه تابان گم شد
مرا مقصود دل بودن میان گذر کنار ارم
کسی رم ماند از روحانی و مقصود از میان گم
گرفتار توام جانا یکی و باب ازان پیشم
گرفتار توام جانا بیاری فلان گم شد
که کو بیند از غم نامه بان یاری غمگین
ز گوی بیت کشوری خسته جگر گم شد مشغول
تو نامی گر بسی کس و دیوانه زان داستان گم شد

[illegible]

دل بیمار خود را دیدم اندر گوشه چشمت
مسلمانی اسیر کافرستانم بیاد آمد

چو در محراب ابروی توای بت سجده میکردم
وزان سجده طریق بت پرستانم بیاد آمد

تن خود را چو دیدم در میان تیر باران
شکسته بال مرغی در نیستانم بیاد آمد

بگردان لب شیرین خط زنگار گون سبزه
غلوی طوطیان در شکرستانم بیاد آمد

[illegible]

شنیدم نالهای کشوری شب بر سر کویت
فغان بلبلان اندر گلستانم بیاد آمد

وله ایضاً

اهل دلی کجاست که کار خدا کند
[illegible] کند و [illegible] ها کند

صاحب ارادتی بگریز از پیر میفروش
کو در جهان که حاجت رندی روا کند

[illegible]

دیوانه است آنکه کند تکیه بر جهان
ور چیم که عاقل از اینها جرا کند
ای دل گرت رسد ز فلک ناملایمی
نبود گناه از فلک اینها خدا کند
شعو و نکان کن کار که سر پیمای
تو تیا کند
هر دیده کو ز خاک رهت
کشور زمی بتیغ
کفش که از جهت بکشتم
خوش مع عده است عمر و لی گرو فا کند

جواز باصبان کاکل عنبرفشان لرزد
حسرت از تن ملا عوارد کس ی جان لرزد

بتو امیدها دارم ملرزانم بنومیدی
که از لرزیدن من هم زمین هم آسمان لرزد
ز بیم هجر تو شبها بلا بر پرورد و جان من لرزد
چو بستان از باد و لرزد و برگ هر دم انجمان لرزد
به رقص آید آن بالا
قبای لاله گون وارد در گلشن نهال ارغوان لرزد
بو ذر انسان نازک در من غمگین
ز خوی نازکت ز آنگونه لرزانم زبانم در دهان لرزد
که گر گویم دعا

جهان لرزد از ... ز بادوران بر کس اگر ان لرزد
من از ضعف ... الا از ... لرزد ز هجران

ارحلی

بتوامید

روی صحیفه حسن ... ابرو تیغ رخ و ماه دوست خط عنبرافشانی
بیت گیسو ... از ... ما

شکسته کشوری خواهد بکیان دل اثر انگیز
چو تو برقع براندازی هم این سوزد هم آن لرزد

دو گیسو بست بتاریکی شبان تار را ماند
دو ابرو بیست بباریکی زبان مار را ماند
بزیر گیس مستت فتاده خال مشکینی
گر آهوی فتاده نافه تاتار را ماند

شراب از سر برون از رقعه چو مخموران از آن چشمت
ز عین ناتوانی مردم چو بیمار را ماند
چو تابد ز آسمان خورشید روی لیست ندارم
اگر آن رخسار را ماند
چشم گرم از آن آید که آن میان سرو
سر زلفت که زد و حلقه بگرد آن میان ماند
وان حلقه ز نار را ماند
نوک فرنگی ... کشوری از تو
اگر صد تیغ عمر آید بچشم
نبند و ... بر هم صورت دیوار را ماند

بیت ... بیت ... از ... گر کرد
بیت ... ز ... سر ... از ... زود

ثثار

گرفتار شدند و امان فلک هم گذرد
دل تو صد پاره ما را شب گریه سحر
مرغ شادی و طرب خانه ما کم گذرد
بعد ویرانه غم خال دل ما واند
از لب لعل تو بر عیسی مریم گذرد
از فلک هیچ افتد بزمین گرنه ب
گرچه رو جانب آن طره بر خم گذرد
با صبا محرمی دست و گر پا نهم از ان

[illegible]

زتاب می ترا م قطره خوی گر جبین افتد
شهید عشق جان باید اگر بر لب چکانش
وگر گیسو کشی شانه خلل در کار دین افتد
اگر برقع زرخ اندازی مه از سپهر برین افتد
علم عشق شود وز همه عالم گذرد
عاشق آنست که چون کشوری از سرو قدت

جو نافه آهو ازان خون دل در تن گره بندد
سر موی گر از زلف تو در صحرای چین افتد

بروی آفتاب از دود دل ابری کشم هر سو
گران [illegible] ها با نمیخواهم که عکسش بر زمین افتد
خیال آن لب شیرین دلم را تا توان دارد
بهم پیچد چون [illegible] و انگبین افتد
بزاری بیم داری چون من مسکین
طبیبا زان خدر [illegible]
گرم دستی نهی بر دل طبیبا آستین افتد
ازین آتش مبادت شعله در آستین افتد
وفاداران سنگدل زنهار
مدارای کشور چشم [illegible] گوشه نشین افتد
چراغ [illegible] نفروزد ولی گوشه نشین افتد

لرزدم جان چون سر زلف تو لرزاند صبا
[illegible] بر رگ جان بسته اند
زانکه تیر یاری ازانم بر رگ جان چاک زد
غنچه را دل خون شد و گل جا به جان بسته اند
[illegible] گوی گریبان چاک گرد
تا ز ابر پیرهن چون [illegible] نیاید
[illegible] پریشانی از بستند
کاکلت رسم پریشانی ولهای پریشان بسته اند
بس که از روی خلق [illegible] طرف
خط سبز گویا به طرف
گرد لبهای تو خط [illegible] بسته اند
طوطیان ز ابر نگار شکرستان بسته اند

گو فانی کسی نیست بیرون ز دور نرگس ازین [illegible]

بسته دل در طاق ابروی تو مسکین کشوری
پیش از آن روزی که این طاق زر افشان بسته‌اند

[illegible]

هر چند شد نهال قدت در رسیده‌تر
پیراهن صبوری ما شد دریده‌تر
دور از مه جمال تو شد پشت طاقتم
زابروی چون هلال تو اینک خمیده‌تر

بازار عشق بود ازین پیش ازین رسیده‌تر

وه کز کجا برون شده سرخوش چنین
سیب ذقن گزیده و لبها گزیده‌تر
بند قبا گشاده و طرف کلاه کج
سرمه کشیده چشمی از ابرو کشیده‌تر
هم او ولا و او مرا برگزیده‌تر
یوسف که برگزیده او برگزیده‌تر
والله تو بی چنین ازو برگزیده‌تر
شد کشوری بداغ تو ای لاله بهشت
دل ریش و سینه چاک و جگر خون و دیده‌تر

عمر گذشت [illegible] بر من نوالی [illegible]
[illegible]

شکر عشق بر ... ملامت چون برادرم ...

سر از پای سر و پایان بکش ای آهوی وحشی
که سرها کرده در کار سر و کار توایم است
مبین خوار ای پری ما را که ما دیوانگان اگرچه
متاع کاسدیم اما ز بازار توایم است
قدم نه بر سر لب‌تشنگان شمشیر کین بر کف
دم آبی ز جبیبان ما را که بیمار توایم است
برآ ای آفتاب اوج حسن از گوشهٔ بامی
که شبها گشتی بی‌نوا مشتاق دیدار توایم اخ

بپوش

اصلح ما کی محرم به
مپوش ای پی یوسف از بازار که بخون کشوری باهم
نهاده نقد جان بر کف خریدار تو بیم اخ

وله ایضاً

ای ور سخن ز چشمهٔ حیوان لطیف تر
لعل لبت ز غنچهٔ خندان لطیف تر
خال لبی عجیب و غبار خط عجب
غبغب لطیف و چاه زنخدان لطیف تر

موی لطیف و موی میان از آن لطیف تر
... خط ... زنجیر ... دو ... چشم ... غنچه و روی

رفتار دلفریب و نگه کردن غریب
لطف قدی رعنا و خرامان لطیف تر
از بهر مرهم دل ریشم زدوست تست
پیکان لطیف و تیر زپیکان لطیف تر
گر و بهر تو کردم و در پات جان و هم
ای تو زپای تا بسر از جان لطیف تر
هستند کشوری همه شیرین شمایلان
لطف خدا و یار تو زیشان لطیف تر

تن زار در هجر تو از پا او فتم [illegible] شکسته تر
ور [illegible] ازمن و زان [illegible] پیوند او و شکسته تر

من ار چه پیرم زخیل عشق بازانت کمتر مسکین غمگین
فروغ شمع رخسار ترا پروانه کمتر
دلم به تیر عشق است اگر جان تیر و دو کو را و
زخلوت خانه روحانیان بیگانه کمتر
نوای شیرین و من گزوز دمن آگاهی دارد
حدیث کوه کن گر نشنوی افسانه کمتر
بروی تو دلم شاد و ست اگر خال سیه بود
که نقصان مرغ آتش خوار را گو دانه کمتر

غمت [illegible] جهان از گلبرو
زبان از آن [illegible] شکستم

ز دیده کشوری‌ها بی کی خوری خونابه جسمان
ازین ملحاب نومیدی چه شد پیمانه کمه

هر کجا آیدم از خیار جانان در نظر
آیدم بنداری انجا صورت جان در نظر
محنت محرومی بلبل کجا داند که چیست
باغبانی بس بود گلهای خندان در نظر

ستی فقر ولی از غم [illegible] چه
[illegible] از دامن [illegible] در نظر

گر توانم همچو گدای تو نشین با مردم اگر
گنج قارون آرم و ملک سلیمان در نظر
تشنه لعل تو دارد آب حیوان در خیال
عاشق روی تو دارد باغ رضوان در نظر
اشک می‌نماید بس که دیده وانمای در نظر
مردم چشم مرا لعل درخشان در نظر
کشوری دور از تو دارد در بیابان فراق
سنگ غم بر سینه و خار مغیلان در نظر

بس [illegible] مکن عو کی [illegible]
بس [illegible] ای [illegible]

گر توام

گر بپایی نی بصد پاره بجانم منخلد خاری
بجانم مشکس
ور گشت گلستان ای گل گل پیرهن با
تو بی شیرین تر از جانم بیا ای جان شبه نیم
ورون جان من بنشین و منشین جان من با
وفاواری
ور امروز از عروپس گل ز دور سم پس
ور انگشاید زبان از شرم بلبل در چمن با
رقیب دیو سیرت را
مدروه ور سرای خود رانش بس
گر شه طروستی یار و بیا پایان ا[illegible] با

هر [illegible] بیداد [illegible] جمال او
گر [illegible] نبیند [illegible] دشمن با

فتاوه کشوری نیب تو مرغان زبان بسته
پیش با او سخن گوید او گوید سخن با پس

خویش را ور عاشقی رسوا ما کردیم و بس
عاقبت سرو [illegible] این کار ما کردیم و بس
بر سر خاک شهیدان تو چون ابر بهار
خط خط گریه بسیار ما کردیم و بس

[illegible] کس [illegible] جام [illegible]
جام [illegible] گل [illegible] چمن

زاهدان [illegible] مرده دل انکار جستن میکنند
سجده روی ترا اقرار ما کردیم و بس
هر کرا برگشت بخت از راه مقصد باز ماند
همرهی با بخت ناهموار ما کردیم و بس
با سر کوی ملامت کوس رسوایی زدیم
نیست کار هر کسی این کار ما کردیم و بس
وین پریشان فارغ از غوغای کشوری از زلف یار
رشته تسبیح زنار ازین ها کردیم و بس

اگر بود [illegible] ای [illegible] وقت [illegible] این [illegible] ش
و [illegible] از لبهای [illegible] ش

قدو رخسار او سر تا قدم تجلیست پنداری
که بشکفتند از گل باغ لطافت نخل نیدانش
رخ گلزار و مر روح القدس اسم کشد ابرو
[illegible] ز راه و ارومندانش
خداوندا انکه وار [illegible] آهوی وحشی
دل دیوانه گویا بست [illegible] از گیسو کمندانش
که ور پا به طرف بند بست شیشه دل را
بموی عاشق جای نهادم بلندانش
کز آنجا بس فرو نار و مکر بالا بلندانش

کز [illegible] وقت [illegible] از [illegible] نیس
زنان [illegible] است [illegible]

ستمهای تو شکسته کشوری کاری کند آخر
کسی گر عرضه دارد پیش محبوب سخن دانش

من بیدل چو بشنوانم که بینم روی نیکوئیش
روم پای سگی بوسم که گردد بر سر کوئیش

شب اندر خواب دیدم روی او و ماندهام زنده
بدین تقصیر حیرانم که چون بینم دگر رویش

[illegible]

بخوناب جگر بر کرده گردون ساغر غم
حالا میکشم بر طاق ابرویش
عجب جا نیست یارب تو نپسندی
مرا سر بر سر زانوی غم یارب بزانوییش
که بنشیند رقیب سنگدل زانو بزانوییش
تو ای لیلی بخواب ناز شبها وای مجنون
که بنود بستری جز خار حسرت زیر پهلوییش
بیا و چشم پشت سینه بگریبان کشوری چه پیو
دو صد پیاده ای که بیرون رفته است از دام آهوییش

[illegible]

زبستی چه در عشق توام ز رنگ ان کردو
کشش
اگر گنج گهر باشد فتم والله به جا
خجل گردد
زیب چو پیچ بیند
کشش
ترا در جامه اطلس ز زر زربفت افلاک
اگر در بر کشند این یوسف
نادیده دیدن یوسف
زلیخا در قبا چون تاب نارد
کشش
کجا تاب اورد دیدن وران پیراهن جا
در مانی
مریض عشق را نبود نبغه از مرگ
کشش
ذات زهر است اینکه مرا علاج از هیچ نیز نیست

نشسته مجنون و چون ان اسود ... از اوست در او
بود روزی ... در او ... کس

چو بلبل کشوری گرد ای گل از شوق قفس فان
تو تنی کو مباد این آشیان خار و خاشاک
کشش
جز ورشه اب نیست فرانشاه نشاط
وارم من از شه اب و رخ خوب انبساط
بسیط
نه باقی وارهنمه کن ان جو بر
خط امان جو نیست وارمن نیکیون بساط

حیف از ... بر ... ما
زرنج ... شما و ... عیشان

صبح ما تاریک شد چون شام هجران از فراق

حال شد ... از فراق

خواهم که یکی قدح ز شراب دوساله پر

کورا بود بدور محیط فلک محاط

ما مختلط مطرب و ساقی و شاهدیم

با شیخ و واعظ بر گو چه اختلاط

بر آستان میکده ای پیر میفروش

ما کم هیسیم و قهر تو بی انما الصراط

راهیست بس خطر ره عشق کشوری

زنهار که رو نروی جز باحتیاط

در بیابان فراق افتاده و دام بی جان و مان

خاک بر سر سنگ غم بر سینه گویان از فراق

ناتوان جسمم ضعیفم مانده در طوفان اشک

همچو خاشاکی بروی آب لرزان از فراق

مانده ام هر شب من دیوانه در گلخن نشین

در میان خاک و خون افتان و خیزان از فراق

روز وصلت داشتم جمعیتی لیکن کنون

همچو آن زلف بر یشانیم پریشان از فراق

... از فراق

... دل ...

دریابا

[illegible]

کشوری پیش چشم دلا از تو ندارد حاصلی
اینک دارد و بر جگر داغ فراوان از فرا[ق]

به دیارم نفسی نی بتو شبی از دل تنگ
که ز سوز دل تنگ آب نسازم دل سنگ
بار بستم ز سر کوی تو با ناله و دل
سوی ملک عدمم راست شد اینک آهنگ

هر دو یکسان بود در شادی و غم گر تو را پ
شادی و غم چو ندارند درین دیر درنگ
رنگ روی چو زر و مینای می سرخ شود
رنگ دیگر مطلب زین فلک مینا رنگ
تنگ گلگون طرب بست مکن زانکه بود
توسن عمر سبک خیز درین منزل تنگ
کشوری از سر ناموس چهل ساله گذشت
چاره بنگار ریش چو افتاد و چنگ

[illegible]

دل از غمت دارم من خونین جگر
از دیده و دل اشک و داغم متصل

ای پایی بی دریغ ز خطت سبزه شرمگین
غنچه ز لعلت تنگدل طوبی ز قدت منفعل

گل از جمالت در عرق رشتهٔ جانم ز تن
تا که مبادا بگسلد سر رشته پیمان گسل

شانه بکن زلف سیه ای دلبر پیمان گسل
شام ... زلف ... سیه ... سر ... زده

دارم سر آن کافکنم خشت سر سبو و ازده
پیش از آن می افکنم گر روی تو بینم خجل

تاریک شد از دود دل محنت سرای کشور
تاریکیش را یکشبی روشن کن ای شمع چگل

و له

در راه عشق یار را شد ناپدید منزل
از موج آب دیده روز و دود آتش دل

دل از برم رمیده جانی بلب رسیده
در خاک و خون فتاده چون مرغ نیم بسمل

ای خضر پی خجسته بنمای رخ که ما را
آب حیات بی تو زهری شده هلاهل

حوری تو یا فرشته از جان و دل سرشته
گر آدمی نباید این شکل و این شمایل

خط تو گرد عارض طاووس و باغ جنت
خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل

بیچاره کشوری کو رویت ندیده جانا
جان دادن است آسان نادیدن تو مشکل

ز آرزوی دهن تنگ تو ای غنچه دهن
تنگنای عدم آباد شد آرامگهم

تا جدا ماندم از تو ای آهوی چین نافه صفت
همه خونابه حسرت شده در دل گرهم

حرف عشق تو چو خوانند ز لوح اطفال بهشت
ورد سازند بشام و سحری سحرگهم

شکسته کاسه و تاج جم شده از آتش دل
تا گدای سر کوی تو شدم پادشهم

[illegible] | [illegible]

کشوری دولت وصلش همه باری گم کرد زان
که به راه طلبش جان گرامی بدهم

شب آمد باز از زلف پریشانی ز نو پر گیرم
ز عالم رخت بربندم وطن جای دگر گیرم
نباخن سازم از هجرت جگر پرکاله پرکاله
همه پرکاله زان رهگذار چشم تر گیرم

بگو بیت باد اگر آید مژگان خار کردارم
زنم سو بر سر کویت ره باد سحر گیرم
مبادا بیندت خورشید از آن قصر وصالت را
ز دود آه و آب دیده راه بام و در گیرم
نشد روزی نصیب من به هر روز از روزی که در باغی
به دستی جام و دستی دست تو شیرین پسر گیرم
هوادار توام ای آفتاب کشور خوبی
ز روی مهر چون ذره ز خاک راه بر گیرم

بدامن گوهر سیراب از چشم تر افشانم | بیا تا در قدمهایت بدامن گوهر افشانم

بنوعی مهر بیت توای آفتاب اوج نیکوی | زوال آتشین افروزم ز دیده اختر افشانم

زاشک سرخ و روی زرد ای شمع دل افروزت
بدیدارت قدح نوشم پیالایت زر افشانم
بده جایی و جانی نقش کامشب بر سر آخم
که تو دستی بر افشانی و من جانی بر افشانم
ز خاک خوارم بردار گر ضعف بدن پیش تو
نماند قوت آنم که خاکی ره بر افشانم
نتاب آمد از تیغ جفایت روی تابم
بدست آمد بزخم جگر خاک پسته افشانم

بجانان چون نویسم کشوری شرح پریشانی
برون آرم سواد دیده و بر دو شوق افشانم

وله

من گریان بدان لبهای خندان آرزومندم
بتلخی یک سخن زان شیرهٔ جان آرزومند
که از تو ای اجل یک دم امان خواهم نه پنداری
که دارم آرزوی جان بجانان آرزومندم

مرا ای رهبر راه هدایت رهنمایی کن | که چون موری بدرگاه سلیمان آرزومندم

بجانان

من
ز رفتارم ببر رود دل کجایی ای طبیب من
که دارم بید و داروی بدرمان آرزومندم
پیکان پای تیغ بازکن جانم که من زینی تو
بپیچی ام یاران آرزومندم
بعو ترم رو و کیابی آرزومندی
اگر صد نامه بنویسم بشرح آرزومندم
بیشتر زان آرزومندم
بدیدار تو والله ... کشوریرا دوم مردن
ازان لب بوسه ... آرزومندم
که گر چه کافر عشقم بایمان آرزومندم

چون نیاید خبر یوسف گم گشته من
خبر آمدن باد صبا را چکنم
بی گل روی تو ای گل بگلستان چه روم
گرده ام خوب برو تو و دوارا چکنم
من و خاک سر کوی تو ور چهره ازو
عنبر و علارا چکنم
بسند بار که سرکشی مطلبید
چون قضا عشق تو اجور چکنم
فتنه عمر بنام زقنا و قضارا چکنم

کشوری عاشق از لیست ... شکفت ... کنم
عاشق بی درم ... پسر گردارا

شتاب ای یار چون من یار بیمار بی دیگر دارم
چراغ خانه دل روشن از جا بی دیگر
چمن ... بردار سایه از سرم زیر
تو ای سرو ... سرو بالا بی دیگر دارا
که من در سر ... تو ای سرو بالا بی دیگر دارم

بیمار از خویش را ای نوعروس کل بحکم تمن | که من ارایش لاله و لالا بی دیگر دارم

بکجا آید بساحل کشتی امید من زین میان
که ز یزدان از نظر سرم گوشه دریا بی دیگر دارم
بکار عشق بازی ناصحا عیبم چه و ما بی
که من فرمان کار از کار و ما بی دیگر دارم
زراه کرم من هر شب قندر خانه ام آتش
از آن روز هر شبی منزل بصحرا بی دیگر دارم
بو سودای باطل هم کشیدن از منت جانا
چو من با هم سر موی تو سودا بی دیگر دارم

مشو امروز و فردا بی دگر از کشوری غافل | که من هم از حیات امروز و فردا بی دگر دارم

مرا به پای خم خوبان کسی که در آن خرابات ... اگر از دل به ... گر ... خرابات ... ندهندم

پری رویان که از ساغر شراب ناب ندهندم
گرم از تشنگی جان بر لب آید آب ندهندم

مبادا جان برم زین درد و تلک دور از آن لبها
طبیبان ستمگر شربت عناب ندهندم

بجسم مردم و این باغبانان جفا پیشه
ز باغ آرزوی دل گل سیراب ندهندم

ز آهن کرده ام پای طلب چون تیر پرتابی
اگر خوبان بصحرای عدم پرتاب ندهندم

چو من در مکتب عشق تو خواندم حرف رسوائی
همان بهتر که درس از دفتر آداب ندهندم

خوش است ای کشور تقوی و طاعت لیک اگر فر
سیه چشمان ز نرگس باز خواب ندهندم

وله ایضا

باز سر خوش از کجا می آیی ای رعنا جوان
از جوانان جهان زیبنده تر زیبا جوان

... از تو میکده ... دل ما جوان ... از من ... دل ... تو ... از ...

عاشق و پیر و غریبم دامن از من در مکش
ای ز جام نوجوانی مست و بی پروا جوان

سنگ غم بر سینه ام از سینهٔ سیمین بست
ای به ابرو چین در افکنده ملک سیما جوان

کلبهٔ تاریک ما را یکشب از شمع جمال
روشنی بخش ای تو خورشید جهان آرا جوان

تو گل باغ بهشتی ورنه زین آب و هوا
بر نخیزد لاله ز جوبار و سهی بالا جوان

حیف مسکین [illegible] طریق وفا نیست [illegible]
[illegible] کار ما رفت از دنیا جوان

ای لاله به داغ تو جگر کرده ز خون دامان
سرگشتهٔ گیسویت ما تیره سر انجامان

از حسن و جوانی چون داری همه کام دل
زنهار مشو غافل از حال دل ناکامان

فرهاد صفت ما هم در کوه بلا ساکن
بی لعل لب شیرین خون جگر آشامان

زین پیش ترم بودی صبر و سر و سامانی
سودای تو برد از من آن صبر و سر و سامان

ویرانه دلم [illegible] گشت [illegible] ازان
از گلشن [illegible] صد خانه [illegible]

ما عاشق و رندانیم با همنشین نشمار
بر هیز کن ای خواجه از صحبت رندانمان

شد کشور دل بی خود کام سر و قد رسوایی
جان در سر دل کرده دل داده بخود کامان

ورنه ذات بوقلمون صفت عمر [illegible] خوش

وه به خال لب وه به خنده بجوزد و بشت این
داغ دل را نمک سوده بر سوزد و بشت این

[illegible] به جلال [illegible] سوزد و بشت این

بند بندم همه از تیغ تغافل بگشاد و
تا بسر ابرو زد و بشت این

تا مسلمان چه کرده بر سر ابرو زد و بشت این

جان من پیش همه کس چو صراحی بکشاد لب
تا بو زد و بشت

هر دم از خجلت قدح خوردن وزان تو زد و بشت این

تا صنم بر سر کوی تو نصیحت مکند ما
تا بسوزد و بشت این

در هوا بی حرم تیر بر او زد و بشت این

خوش بیا ای قاتل ان گوشه بر دم چه بمانی
کو شمشیر بکوار شیدم به پهلو زد و بشت این

عشق [illegible] بوزد و بشت این
گر [illegible]

[illegible] و بوزد و بشت [illegible]

خیال ابروش دیده دارم یا هلالست این
هلال ابروش را کی توان دیدن خیالست
نیندیشد عقل من که نقش ان دهان بندد
محال اندیشی بستن توان سر مو محالست
کجا نقشی چنان بستن [illegible] تلخ کی زیبد
جان شیرین دهانی را جواب سوالست
ازان لبها سوالی دارم و جای سوالست [illegible]
[illegible] رخسار در عالم زد آتش
تعالی الله زهی صورت چه خوبی و جمالست این

هوای سرو قدت کشتگان تیغ هجرانرا
دهد جان چون هوای در کمال اعتدالست این

بران بودم که چون بینم ترا بر گرد و اعوالم
چو دیدم پیش تو عالم نمی دانم چه حالست این
دل بی غم زشور کشوری کی باشی یا بر
گرفتاران زندان بلا را حسب حالست این

[illegible] ریش ان
نمودندم ز بیب چشم این [illegible]
ز اسلام [illegible] برآورده [illegible] سلمانان

[illegible]

همان بهتر دلا از روی خوبان دیده بربندیم
که بی‌رحمند این قوم و بکشتن ناپشیمانان

چو لاله بر جگر بر سو نهانی داغها دارم
ز بی مهری این سنگین دلان سست پیمانان

بهر جانب که رو آری بود چشمم بروی تو
که تو چشمم ببینی و مردم چشمم شد نگهبانان

ازین غنچه لبانم شد گره خون جگر در دل
گریبانم چو گل کردند چاک این چاک دامانان

دلم ویران کن و در وی بنای عشق محکم کن
نهال هستیم برکن ستون خانه غم کن

برون آ لب پر از خنده که در خوبی سلیمانی
دو عالم را مطیع خویشتن زان نقش خاتم کن

همین شد معجز عیسی که با خورشید همسایه است
تو خورشیدی لب جانبخش را عیسی مریم کن

ز بسکه نهان بخون گریه کرد همدم
بیا ای اشک نومیدی ز آب چشمه آتش کم

بسودای سر زلفت نوای مشکلین غزالان

من چه پیمان با همان او وفا مرا ز وطن بیرون

بگو ای صبا زنهارش ار یابی ز من غمگین

که من مردم ولی فکر من غمناک می غم

شدی دیوانه کان باست گشد ای کشوری لیکن

نباشد تن نیستی لایق برو دیوانگی کم کن

جو از خانه تکیه تا ز آید آن گل پیرهن بیرون

من دیوانه را آید بحسرت جان ز تن بیرون

سگ دیوانه را مانم ز هر جانب که روا رم

کنند از خانه بهر تماشام و دوزن بیرون

جگر بر کالبا باشد بهر یک داغ نومیدی

بسان لاله از خاک من برو

برآید لاله از مردن جگر از تو

خدنگ آن زنان با داغ دل و چاک جگر از تو

کفن بیرون

بکشم خون لاله غرق خون سر از جیب

بیا با مجلس آرایم و بستانه سخن گویم

شرط آنک از مجلس نقد این سخن بیرون

کسی کس ... با ... ز ... من بیرون

... چشم ... سر بیرون

نه چون خضر از خط سبز تو حرفی می توان خواندن

نه دردی دارم اندر دل که درمان می توان کردن
نه درمان می توان کردن نه پنهان می توان کرد
نه درمان می توان کردن نه با کس می توان گفتن
نه چاره می توان جستن نه افغان می توان
نه خامش می توان بودن نه خود می توان بستن
نه از لعلت دل آواره خود می توان
نه چشمت را ز خونخواری پشیمان می توان
نه بستی می توان دادن شبی با خوش بدبخت تو
نه روزی با تو گل گشت گلستان می توان کردن

نه زان لب [illegible] آب حیوان می توان کردن

نه دندان طمع یکبار ازین لب بر توان کندن
نه حاصل کام ازان سیب زنخدان می توان
به جای خان و مان کشوری بی خسته دل جانا
گر آن غمزه چنین صد خانه ویران می توان کردن

کهن [illegible] بین و الله تا ز گر ازین بشنوان
گفتن [illegible] و الله تا ز گر ازین نتوان

لطف [illegible] بدانی و الله تا از کس [illegible] سیران [illegible] شوان
با [illegible] [illegible] ازین [illegible] گهی [illegible] و [illegible]

نه دندان

سینهٔ تنگم پر از تیر بلا و دل درو
بوتهٔ خاریست مرغی ساخته منزل درو
عشق دریاییست خون آشام و مردم کشتی است
موج تیر جسم من گرداب هایل درو
فرصت عشرت غنیمت وان که صحرای طرب
تنگ میدان است و پیک عمر مستعجل درو
دل درین ویرانه و ... بستن نشان ابلهی است
کی کنند این کار مردم مردم عاقل درو

دیر پیر ما که جایگاه اهل مشربست
بی چراغ اسم اعظم پا منه غافل درو

ور حقهٔ یاقوت کشی این عقد لآلی چین
[illegible] نی والله نازکتر ازین شوان
ور عارض [illegible] بستی ببر گیسو
دست من بخته [illegible] سی والله نازکتر ازین شوا
شکلین [illegible]
صد میوهٔ نوباوه گر باغ بهشت ارند
سیب ذقنی والله نازکتر ازین شوان
ور گلشن زیبایی گل پیرهنان بسیار
گل پیرهنی والله نازکتر ازین شوان

چون کشور بی نالان درو وصف لب لعلت
شیرین سخنی والله نازکتر ازین شوان

مرغ سری کی بوی تا پرست بتو ... چه ... بیت ... شمع فلک ... سر ... بیت بوی تو

نیست در باغ جهان عیبی بغیر از کمتیت
سرو نازی کو بود سوی وفا مایل درو
چه کشوری مرغ دل اندر زمن سر کیقی مبند
زانکه راست جو نیست جز بیچ حاصلی حاصل درو

تا شده ام زکوی تو گشته تنم چو موی تو
گشته تنم چو موی تو تا شده ام زکوی تو

وعده من آرزوی تو دور مباد یکنفس
دور مباد یکنفس وعده من ز آرزوی تو
عشوه و ناز خوی تو بیکشت من شکسته را
کشت من شکسته را عشوه و ناز خوی تو
ای به آرزوی تو سوختن بکینه‌ات توام
سوختن بکینه‌ات توام ای به آرزوی تو
می پرم به سوی تو باز کبوتر سو پس
باز کبوتر سو پس می پرم به سوی تو

بی گل ... کشوری ... جست و جوی ... کشوری ... جست و جوی ...

ان قبای سبز بین و تکمه‌های زر برو
راست چون سروی بود نارنجهای تر برو
تحمل عکس قبای نیلگون از نار گیست
شاخ شمشادی که پیچیدست نیلوفر برو
رنگ رخسار و لب لعل شراب الوده اش
اب حیوانست پاشیده بگل شکر برو
چرخ کحلی هست دود اه اتشناک من
دانهای اشک چشم انجم و اختر برو

نیست حاجت جان من چیسن خداداد ترا
خال زیر لب زدن یا بستن زیور برو

گر مسیحی از لب لعل تو گوید نکته
جان فشاند بر فلک ناهید خنیاگر برو
کشوری گر بی گل رویت کند اهنگ باغ
از قضا انروز بندد باغبان هم در برو

ای مرا چشم خانه خانه تو
طرب مجلسم ترانه تو

سینه ام اشیانه غم تست
دل من مرغ اشیانه تو
گرو چشم روان زهر گوشه
جوی خوبی بر استانه تو

ای خفته چون کمان ز لطف از هم طرف و الی برو

نماند
غیر هستی من حجابت نماند
در میان من و بیت نه تو

اجل آمد ستاند جان مرا
بستم از منت بهانه تو

مست در خانها چو گوش کنم
در همه خانها فسانه تو

زیور حسن ماه رویا نیست
کشوری اشک دانه دانه تو

وی لعبت یاقوت و از شکر بیه خالی برو

کشته تیغ تو اند از خاک بیرون کرده سر
در چمن هر شاخ گل پیراهن ای برو
دیده ام
بیت یکجای از هم پرده ها تماشای برو
صورت خود بین هر یک پرده کشته با بال
حلقه چشم گرفتار است [illegible] ای برو
هر بلورین ساقی که طوق خلخال ای برو
بیست بوی آشنای گل ای بلبل ازان
میشود بیسکانه [illegible] خنده ها ای برو

[illegible] نماست [illegible] برو

کرد [illegible] [illegible]

کرشمه

ای در چمن خوبی سرو قد تو دلجو
سروی که بود بارش خورشید هلال ابرو

از آن طاس سپهر فلک سر زاویای دو فتنه
چون است نامداران ها شد ای سرو بربالایت
دارم سر سودای آن آزنا و لعل لبت
باکام مرحم پایم پایکسر سر دور سر سودا بی تو
چشم تو دوم همه دور از طلعه تکمند ای ماه زرین
بنشین پیچ ماهم پید این جای است ان جای تو
ای ماه چیما عاقبت من کشوری خسته را
خوای بجمت سوختن پید است در سیمای تو

آرایش خورشید ده جوان نو در دو رونق
انجام آرایش کن ... حسن جهان آرای تو

کشوری گرد هوا نی پیر شد بنود عجب
گر ز غم زلف تو روزی میرود سامان از او
ای آرزو بخش دلم لعل تیغ آسای تو
تحفل یم باروار قامت رعنای تو
در کارگاه نیکویی با صد هزاران نازکی
شمعیست گویا زگیه ای سرو بالای تو

یک سو چو جام در پی یک سو غم جز تو
بنشین نفسی شاید کین کار شود یک سو
رنگ تو بگل ماند و بوی تو بمه لیکن
گل را نبود کاکل مه را نبود گیسو
والله که نظر بندد و از زیر صراحی
گر چشم ترا بیند با شیر نه نازد آهو
وصل تو کجا یابم وین معامله چون باشد
من خوی بغم کرده تو تیغ و بد خو

ای کز عشق تو ... دل
هر دم ... دل

دور از تو ام ای لیلی من کشور ای مجنون
آواره هر شهری رسوا شده هر کو

منم و زلف تو جان را به زنجیر بلا بسته
نشسته بر سر کوی تو و دل را بخدا بسته
شب هر کم بود شادی تو گر ای یابیم
شده سر در چشم و سر از اشکستان خانه بسته

... ای ... دل
... گل ... جان

چو بی روی توام شب غم از آنچه بر ست
شود دود دلم تو بار ابری در هوا بسته
در آن در کوی عشق ای یار ما را دست و پا
یکی را سر جدا از تن یکی را دست و پا بسته
دعای نیم شبهایم نماند کارگر گویا
که شد بر آسمان بخت مراد از دعا بسته
کجا یا مرده هایی کشوری از دام گیسو بست
که در هر موی او دلها جدا جانها جدا بسته

مرا در عشق تو دل رفته جانی باز پس مانده | نه یار همدم و نه همدمی فریادرس مانده

ز اشکت چشم هر دیده گرداب است دور از تو
تن زارم دران گرداب همچون خار و خس مانده
ز هر سو زخم تیغت سینه ام شکل قفس دارد
دلم در وی به سودایت چو مرغی در قفس مانده
قدم بر نه بسر من تا برآرم یکنفس با تو
نفس شد تنگ از نقد حیاتم یکنفس مانده
هوس بودم که دل از غم بخوبان چون ترا دیدم
ولا از دستم برون رفت و بجای دل هوس مانده

ز تو محرومی و مخموری وطن بر اندیشان | شراب و شمع و شاهد رفته غوغای عسس مانده

نقشی او نماند از مه تابان هیچ کس یاد
همین از بهشت روی کشوری هیچ کس یاد

امد بهار و یار نیامد چه فایده
بوی جوان بهار نیامد چه فایده
امد بیار صد گل شد وی درین بهار
مارا یکی بهار نیامد چه فایده

کردم درین بهار نگار سرو و گل
وان سرو در کنار نیامد چه فایده

میدان جهد آب زدوم از سحاب اشک
وان نازنین سوار نیامد چه فایده
نوروز آمد و بدل من هزار داغ
کان لاله رخ نگار نیامد چه فایده
کردم دعای وصل تو ای آفتاب چین
اختر چو در گذار نیامد چه فایده
جز او بی زر و کشور بی چتر زار تو
ای بی روی کار نیامد چه فایده

برسر کوی تو ماست جمع بلاکوش آن همه
او فتاده از شراب شوق بیهوشان همه

من شبی یار و زیر پا و لب میگون نه
کاسه‌های دیده پر خون و قدح نوشان همه
آفت ایمان و بیست چشم نامسلمانت که هست
مردمان او چو بخت من سیه پوشان همه
از فراموش کاری تیغ عشق یاران خیل خیل
یک بیک رفتند و از خیل فراموشان همه
بی لب نوکر بود و ای خموشانم برند
خنده وار افغان من افغان زخاموشان همه

شعر روی چاهست ... سرو گلشن و ...
... راه ... خموشان ... ساده و ... همه

کشور ... را از روی حلقه گوشش نقش کرد
طوق وار گردن سگ این حلقه وار گوشیان

واستن کشیدم اینک از کوی نیکنامی
داده ام بنده خطی از نو خط غلامی
تا یکی رود و دو سال ... از روی ...
صبحی ... تیغ شامی تلخ کامی

ز انصاف ... ارجو ... وان ...
چشم ... عاشقان ...

صد دیده خون فشاند در خانه گر نشینی
صد سینه چاک گردد چو برون اگر خرامی

در مکتب محبت گویا که عشقبازان
بر حرف ما نهادند انگشت ناتمامی

جامی بره که ما را از تیغ طعنه کشتند
این صوفیان جاهل وین زاهدان عامی

دور از لب تو جانا از کشور بی خسته
جام اجل کشیدن خوشتر ز دوستکامی

قدم ننهاده در عشقت چو من بی صبر و سامانی
بکوی و کوچهٔ رسوایی الا فانی الامانی

بوقت ناله از سر شعلهٔ دل دوزخ انگیزی
بگاه گریه از هر دیده ریزان موج طوفانی

اگر چون لاله بشکافی دل پر خون من جانا
درو یابی بهر گوشه نهانی داغ حرمانی

نوای ترسابچه از منظری گر روی بنمایی
شود هر ذره از خاک کویت شیخ صنعانی

چو زنار بست یارب حلقهٔ زلف پریشانیت
گره بسته بهر یک تار مویش اهل ایمانی

ز بس کنده دلم پیکان تیرت ماند از خاکم
درختی گر برآید باشدش هر برگ پیکانی

کس از دور ملال از روی خود جانان کامستی ادام | نزار ای کودکی من جهت ورزار دلگیر ماهی ست

شود معلومت ای منعم اگر عاشق شوی روزی
که بی تیغ زن شور کشوری از رو بدر آیی

گر از پیر اهمنت بوئی بر دماد سحرگاهی
بهر جان شکستگان عشق ام چند میجوئی
ز آه و اشک من از ماه و ماهی بس کاهند
شب هجران ز حال من اگر ماه و اگر ماهی

صلاح و تقوی و دانش نکو ناکسی چون من
من و رسوایی عشق و قلندری و گمراهی
غلام همت پیر خراباتم که یک جاش
کند فارغ من درویش را از حشمت شاهی
درین باغ ار هوس داری ز وصل گلرخان راهی
ز اشک ارغوانی باید ات رخساره کاهی
بود چون کشوری مجنون و صحرا گرد و آواره
هر آنکو را بود دل در کف خوبان خرگاهی

بنگاهی که دل غمزده شاد کنی | به که صد بنده زرین کمر آزاد کنی

صلاح

بر تو باد آنکه جوابی بسپر تربت ما
روح ما را بدم فاتحه شاد کنید

ای صبا چون گذری جانب آن لاله عذار
گر تو ای فخر ز من سوخته دل یاد کنی

نیست در طینت گل ذره از مهر و وفا
هیچ گه ای مرغ سحر ناله و فریاد کنی

وقت آن شد که بهمراهی صنم شیرین لب
قدمی رنجه به پرسیدن فرهاد کنی

بکشم غمزه‌های تو خرامید اند | ز من غمزده چند تو بیداد کنی

کشوری نیست ترا پیش رخش تاب نظر
بجز آیینه اگر روی ز نو باد کنی

مایم و خیال تو و افسانه چندی
بی شمع رخت سوخته پروانه چندی

دل داده بخوبان و بلایی برسیده
چون مفلس ناحسرت و دردانه چندی

خوبان چو سگ مرده بهر سوی کشندم | افتاده ام اندر کف دیوانه چندی

هر جا که شبی کرده‌ام از هجر تو مسکن
از آتش دل سوخته‌ام خانه چندین
چشمان من از گریه شبهای جدائیست
از خون جگر پر شده پیمانه چندین
جان و دلم از بارقه شعله شوقست
بیرون و درون سوخته ویرانه چندین
چون کشوری از گریه نمک سر گریست
شبنم و زان آب و هوا دانه چندین

شدم ز عشق تو پیر و جوان من نشدی
شبی ز راه وفا میهمان من نشدی

خجل شدم ز خود از بس که با تو لابه کنم
زبان زکار شد و هم زبان من نشدی
بکام او پی من ز هیچ نفرمودی
حیات بخش تن ناتوان من نشدی
چو آفتاب شدم زرد و چون هلال ضعیف
تو بیوفا چو مه مهربان من نشد
اجل رسید و در سایه نه ای همدم
من آن مرگ شدم چون تو آن من نشد

شراب خورده و دامن کشان بسر جمنی
مشو روانه چو سرو روان من نشد

چو کشور ای شدم از درد تو ابو وردا
تو هیچ واقف درد و نهان من نشد

دگر از نوگرفتارم من بی‌صبر و دل جایی
که دست کس بر آنجا نیست جای دست بالایی
تذرو و کبک رفتاری غزالی قامت و اندامی
نهال گلشن قدسی بهار عالم آرایی

ز شوق پیر ان درویش قیامت برسر کویش
ز روی مهوشی خوبان [illegible] عجب

ای کشور ای بستی بگذار که این پایان
راه بست با صعوبت به گر چه برده باشی

منم در خیل عشاق تو شب بیدار و محزون
وحوش دشت را با بیر شبان البته مجنون
برای بستن زخم جگر کاوی نمی‌یابم
که از بس جسم من با غم نماند رگ و تا موی

[illegible] سلطان [illegible] سر
[illegible] عجب

هر روزی به جوی من کس نمی گیرد جنابم ... بیت

اگر گوید بیدلم را عالمی ویلی عجب نبود
که دروی داغها یابی و هر داغی چو گل دروی

غلام همت پیر خراباتم که در راهش
بود در دست هر رندی کلید گنج قارونی

روم بیرون ز زیر سقف این گردون دون پرور
که پشتم خم نباید کرد بر درگاه هر دونی

نیارم در نظر چون کشوری سیم ثوابت را
که هر حرف از کلام من بود چون در مکنونی

عمر ... امید دل ... نظر ... جنابم ... بیت

بمی شبانه سر خوش چو گل سحر شکفت
بجام سوی بستان سحری جنابا که دانی

کرمی بود بسیما که قشانیم بدید
گوش نیش عداری جنابا که دانی

ز غبار خاک کوی ز کوی ای می و روشنان
بر دامن ... چه ... جنابا که دانی

خبری از رسیده باز هم خبری جنابا که دانی
دل و دین و عقل ... نشسته ز من امید دل ...

بکرشمه و نازی بسبری جنابا که دانی

... جنابا که دانی ... بیت

تو بیابان گرد کشور را سوی ملک نیستی شد
سوی ناکوی هستی سوی خانه مدارا یی

ز چشمم همرو و خونی چه خونین جویبارست این
بجانم منجلد خاری چه مهلک خارخارست این
شبم را نیست روزی چه بلا شبهای تارست این
شبست این وه که بی پایان و یا زلف نگارست این

فروزان لاله هر گوشه چون شمع شبستانی
رسید موسم نوروز و هر کس را گلستانی

برامت منتظر و دیده دل امیدوارم هم
پر از اشک جگرگون چهره زرد و کنارم هم
چو زلف ماه رویان رفته در هم کار و بارم هم
سیه شد روز من از غم پریشان روزگارم هم

سهل فی ما فی بجان ... ان فی ... اینجا

ز غم ... جان ... بی ... اینجا

ز دلبر برگرفتم شمع وصالی چون نیفروزد
غم هجرم که میسوزد رها کن تا بمیسوزد

همه روزم بود دور از تو آه و ناله و زاری
همه شب بر سر کوی توام تا صبح بیداری

ندارم در غم عشق تو کاری جز جگر خواری
مرا گویند بیکاران چه کار است این که تو داری

چو پوید یار راه میخانه بگیرد ناموسم پشکست اینجا
چو آیم سوی باغ ای باغبان گل کمان که بست اینجا

گر از قند برد دلم از رخ من یار رخش پر تو
و همه بر باد و والله ز خرمن هستی همه جو جو

اگر گویند که خواهم کشور را گشت ارزو مشنو
دلا افسوس که می ماند زیر پیشش بیدل چیره

و ان کس ... بود ... است

پشت ان ... بود ... است

از بحر قدم گوهر مقصود تویی
هستی همه عابد و معبود تویی

آمد سحری از شیوه دلبر بر ما
فرمود قدم رنجه بچشم تر ما
ما و دل و دلبریم امشب باهم
دل را بر دلبر است و دلبر بر ما

ور سر همه عمر شیوه رفتار تو بس
ور در دل ما حسرت عشق است بما رو تو بس

هر کس کند آرزوی چیزی و مرا
دیدار تو و دیدار تو و دیدار تو بس

وله ایضاً

یارب که مباد همدمی جز من و تو
در پرده عشق محرمی جز من و تو
تا غیرت عاشق دیگر نبود
خواهم که نماند آدمی جز من و تو

هر روز بجسم عمر من حیران شاد بتا
هر کس که شود زدام عمر جنت آ

دیوان عمل سیاه و چون زنگی پیر
با موی سفید مانده‌ام روی سیاه

رباعی

ماییم که زنگیوی میانش دادند
وز نقطهٔ موهوم دهانش دادند
زابرو و مژه تیر و کمانش دادند
وانگه به من خسته نشانش دادند

وله معمیات

در اول نور شمعی روی چو ماست نور نیست
زانکه بر فقان گوشهٔ ابرو دو شمع روشن است

قطعه

وانه خالیست که زد بر گوشه‌های چشم یار
دیده‌اش وابرو لیکن نمود آخر قرار

روشنی‌های شمع جمال تو دیده را معذور نیست
گر تو را روی آفتاب از مه روی پایه دور نیست

قطعه

ز غم ای مرد روی تو جز زلف از تو در سیاه بود
جز زلف تو دل گم ای مرد ز سیاه بود

رفت از دل راحت دیرینه ام

خوی کاهش سینه شد با الم سینه ام

سینه چاک کردم و بر روی نهادم داغها

گشت با آه و ظلم تا بام سرای باغها

ای خط از زلف سیاهت خوشه

گوشهای ابروت را در دل ما گوشه

چو غنچه دارد چشم تو آن لعل سخن گو درا

چیره ورد ... چیز با ... سخن او را

مرا ز لعل تو چیزی بود از اول موی میان ظاهر

تبسم چه قلیچه از ریز از اول نقش دهان پیدا

اطراف دیده وه کیم

گو ز نوری خط نگاری لب لب ... بلای ها کمان پیدا

بلور سر روم منم چون ... پیچ صورت ... جانا

عدم بود لدی تا وجود کشوری پر ... گدای ناتوان

که ز دو رخ ... کیم بیخ اول

تا شکر ز رو لب تو ... آب لعل تو قند از ان

... تا خط تو آب حیوان ... ان

کوکسمی ویریا خلدم انداق که یوزدم باغری
... وغم هجران ارا

سن جکر بر کاله دین ایرو
بیشی زار جسمیم پیچ در

باغرم وکونکلم بو کو بیشی
اکیتیم قانیشور بریان ارا

پیر ایلکی قان قطره
... شام هجر

آنیلر تمغه ... افغانلر قلور من شام هجر
... کوزیا وایلکای ی ویوان ارا

روستا ... که وبا ... اولوک
من هم دل وجان پیچ

چپنتر ... ایلد سلطان ارا
ذوق ... شام اجل ... یشی

بیموز ... ویوان ارا

یوزی دونسون قبلدوین وو ... نور میدان ارا
کشوری قاتو لتیک اکر کرجلب تو کر سن قاف

یوزنکی کورسم نیته عالم کلستان دور مکا
... کیم زلفک کیمی خاطر پریشان دور مکا

بیزی وباران سانمه کیم عالمی کوریچ ازور لکا
... حشیمی کریا ندر مکا

کونه خندان وکا ...

[illegible]

خط خط باعلین عاشق لغینک تهمتی
سینه صد پاره و چاک گریباندر مینکا
سندین اوتروقالمشتم والله بو دوران وینده
یونسه اولکان پیردم اب ابچکیدین اساندر
ویزر زکات حسن ایچون جانا مینکا پیر بوسه کیم
عاشق پروانه غمیم جای احساندر مینکا
عاشق مهرو غم پیچ کشورینی دردمند
تینک دین اولدی و دیدم نقصاندر مینکا
ویری کیم نوا کشوری اولسه

نقد قلبیم شدم کودای غمی نیچ اوم چننه
عاشق ولیکین حالیا بولدم مسکا
او سنیچون زار و من گریان بنینکچون ای کونکلیم
من بلا بولدم مسکا و من بلا بولدم
من بلا بولدنک ایچون ای کونکلیم نوراوحشیم
دلت یا بو سنیک پاخاک یا بولدم
سایه ینک نور اغودوشدم جان پاره سی
جان فدا ایچ عاشقم ای لیلی نیک جان مسکا
جان و دل ترکین قلب اوشته فدا بولدم

کشورینی هکتاب تا که کونکلم دوشدی عشقنینگ تنکینه
رشته جانم یوزلدی بی نوا بولدم سنکا

کوزلریدین قطره قالمدی سانمدیر یاندین کلیب
سه پری پیچه لعل وار کوه بدخشاندین کلیب
کونکلمنک ویرانه سی وار اولین سرمنتزی
سه بلا کیم ترکا انیسه جسم کرواندین کلیب

ای جوانلیق چرخ پری اسکندری
حضر ارا خطینک کلی ارا جوانلیق ... کلیب

لبلرینک جام شرابیدین کونکل سیراب ایم
سو ... بیر تشنه نیکلر بیاباندین کلیب
سو همیشه پر ... غمزه من ... تیغ
سندین ای ابرو کمان هر تیر غم سن ... کلیب
ماه ما رو خندان پیکر وار ایم
... جنبانک اشتینکا الله ... کلیب
مجلسیم وین زیر و بم ناله سی
... ور رشته جاندین کلیب
تا بیر کونکلم ناله سی ... ابال وار ایکون
کشوری تا ... نوایی ... اسناندین کلیب

من ... یانکا حبیب ... رقیب
ای ... ناو خورانیدی جبیب

پر نظر قل کل منکا آلله ایکون گیتم قالمشم
پیدا و پنهان و مان و عاشق و پیر و غریب
سن تنک نازک و نازک بدن
بولمز ادوم پسلی سن حرف و حالی والقب
قاشی کافر چشمی ساحر ای جان جلبه
سن کعبه کر تنکیدین ای جان وقت
یوزی دو نسون تانکریدین دونمش دینه
کیم سنی دو ندردی منددین کیمی
ارو الالکو تکلنک ایرمز غنچه تنک اکتند لیب
بر کل دکیم بو بای کوز باشندین عند

بازمسن ... پیرم ... بولدوم

ایس بیمار زنده بولسون قد اقول کسوا رقیب
مستجب به الدعا فی شانه یا مستجیب

ای حبیب شاخ صنوبر تک قد و بالا بکیت
عارضنک فردوس باغی تک کل حمرا بکیت
کاکل مشکین نازکنه نازک نهال
چین ابرو خندین و جنت و تیکین نازانه سکیت
عنب ماه ملک سیما بکیت

دحقی ... بیتی اوزی ... سکیت
وبلیا ... سنبل ... فیصل ... ای

سن ملکسن یاری یا حوراى نخل بهشت
کیم بنه آدم ده بولماز سن تیلکا عنایت بیکیت
نو شیان بیلی پاچ اوچ آشفته کاکل مست ناز
عیب ایتر صوفی منع گلشن چاغیدین ای میرزا
باشیمه باسکیل قدم پا قاتیده باشینک صدقه‌ی
قویمکیل معذاق مینی کریان و بریان هابیکیت
تولا یارب کشوری تنک حالی اسن ابد بیکیت
اول عرب بیر و سن پیست ولی بروا بیکیت

جوهری واری عشق کیم سیکا بیمسیم بیلمز قدرینی
اودم اوغلی عشق سنیر بیر جسیم واری کیم قانی بو
حاضر بو ملک ایچره هیچ ناپیر من اغزیکدین نشان
خضر دین نی قایدیکیم چشمه حیوان نی بو
عشق کیم داردی من داردیشه یتیشتر نفس بکیم
رقعه بیب یاد دین داری پاره دوا امانی
تندین ایرو عقل و دین و صبر و هوش و جان و دل
پیر پیشیان لشکری دارم کیم اتنک سلطانی بو

تنگ دین گویا تبسم بولدی کسوره
کیم بو بیچه ناله سی غنچه دا واقعاتی یوخ

اول گل اندامنینک که طوبی تیک قد و بالاسی بار
غبغبیدین میوه جنت کیبی الماسی بار
یوزی تینک مه یاندین اسلغن اول زلف سیاه
هر گوشه کیم اتینک ایکی شب یلداسی بار

مطلع حسننک اکینده پیر گدای دور آفتاب
کیم الندا آسمان نیل گوزیدین کاسه سی بار
عارضنک آینه سیدور اول غبار خط سبز
تیلبر اول کوزگو یه کیم یوزیدا اتینک پاسی بار
خوشه چین خرمن حسننک دور ای بار
مزرع سبز سپهر و ماه نو دین تینک اوراغی بار
کشوری تینک اولسه یوز عاشق داروی بار
شمع اوچون جان ویره مینگ پروانه نی پرواسی بار

خار ار کیم سانجلور باغ غنچه‌ای گل مستییب
سن سیزین دار هر بیری پر نوک پیکاندین بتر

ای بهار نوجوانی گل که قلدی تیغ هجر
کونکلم اچره چاک چاک گریباندین بتر

دو ششم خو لیبدر مجنون تیکی عریان بدن
واوی عشقینک ازاغول بیاباندین بتر

روزکار اسکندیدین کوب حکیب من وا علم
بو لمه ایمیش داغ واله داغ هجراندین بتر

کون بکون بدتر کوررمن کشوری تنکی جا
سنسیزین تارالدی ویری انکا کرک اندین بتر

توزارم سویی بیلن پیچ نوزاده لاله لر
لاله ارنک غنچه‌سی بولدی جگرکون ناله لر

قانلو کونکلم‌نک هزار پر پاره‌سی دور کویا
انیلار یک اغزیده وین یا تکلغ قیزیل پرکاله لر

ناتوان جسمم منم نیکبز ذلت کوی ده
پیسنوق برواعده کیم اهل ایاغی کوزدین ساله لر
خوبلره یارا اولمدای دل کیم بو ظالم الایف
اولیه نقدجیا تیغنی الکندین آله لر
وای کیم اولدرو یلریاسه سینه من بیچاره نی
تنکاتنک وزلری شونلها خشی قتاله لر
کیم تا یاروی کشوری تنک کوزی کورستان ارا
قدندین جمشیدی اوتلو اوتلو ناله لر

[illegible] جهان [illegible]

شعر [illegible]

حیاتندین غرض سن سن بو فانی ویندوه یوه سن
ذات پاکینک کشوری بو فانه ویران ارا سنیم

[illegible] اول بیجان و تان کیم وارایدیم وارم سنوز
شیله رسوای جهان کیم وارایدیم وارم سنوز
ششم خون افشان پیله سن نازنین دین ایریلب
همدم آه و فغان کیم وارایدیم وارم سنوز

حسن [illegible]

[illegible]

جنازه

زلفنگ بیمارنگ طورلو تولو املغ بیله
اول پری رونقی ناتوان کیم وار ایدم وارم هنوز
سن وفا و عهدنی ترک ایتینک ای مه مهر یار
یوخسه من سکیبن بیمان کیم وار ایدم وارم هنوز
خط عنبرینک پر اغزینک وصفنی شرح ایتمکه
طوطی شیرین زبان کیم وار ایدم وارم هنوز
کیمه جانا مهربانلغ دین کیمن قول کشوری
ایتیلر بکا مهربان کیم وار ایدم وارم هنوز

[illegible]

ذوق کرابنک چو واثقه و فتح ناتم بیله
موی دام ازین دور ایکیم اول موی میانم دور هوس
جان کدر جانی دور من پیری ایمانی فتنک
نوجوانم دور هوس
اغزیمه ایمان قویب بیکسی جور و جفا
پیچ تونا مهربانلر دین مهربانم دور هوس
هر کونش طلعت لو ماه مهربانم بیله قلدم خمیر
عاشق یانینکی که نور سوسب دور هوس
مرهم داغ درون ناتوانم دور هوس

[illegible]

چه تازنای کشوری تلخاب هجران شربتی
هم چو بو کس سوزلو بیت شیرین زبانم واریمو بس

ساقی قنوردوم یاری کیمه غمناب رم بارایمش
بیلمز ایردوم کیم بلبلاب روزگارم بارایمش
یوزو به کوز قانیدین گل لر و شب ایل بیلدی کیم همیشه
سو گلونا مهربان پیر کاغذارم بارایمش

کوزوم یه کسب کیل نیان کوزوم و منه دین ای پری
کوزکه بحر نکمدی چشمم اشکبارم بارایمش
کوزکه هر کیتی یا پیل کبی پس
خلوت کونکلمه قوت بکل هرکیتی بارایمش
کیم نه قالمو یا غرم و جان و کارم شیلغ
شام غم چیتی خوش تیغ منی بیهو
شام غمزه سیه و قرارم بارایمش
خلق بیا نور کیم مکر صبر او بی بحران ارا
نی کوزودی مجنون او ... بارم بارایمش

کوشکمنک داغنده ظاهردر جمالنک کلشنی
بو مثل ورکیم ایرور دیوانه یه داغ او سینه باغ
ایشکینک ودایت کیبی یرنی کیم خوارم وی
اوشل پایی تا سر داغ داغ
کوه غم قیلیپتیم او
ایاغ الکب ایاغینکلنی اوچیم
خانی دولت کیم ایاغ اول ایاغ
پیر المدد بو ایاغ وپیر المدد
یاقوت رمانی اسیر
شکفته ایرور
نی قولاغ

بو جدرا ایلیه بالا طم نورینک ایلیه اکری قاشینک
شب قدر ایله برابر تم قرار زلف وهندو خالینک
غمنلیدین بوینکه
غمنلی دوزخ بیلم بیلم جمالینک
چکه بیلم بیلم کوره بیلم
چون تفانینک بوس بوخ
الیه بیلم نظر بوخ مینکا نیشکر بوسی ایلینک
مینکا غنچه ونظر بوخ تبسم قیلماینک
نظرم چو چوک دوا غنک ... من
جانی جان ویرم ویرم
یر بیر کیم بر خوش ای کل
ستنیک چیا لینک
بو وار منم خنیمرم نه وار

بولسه کسوری تنک غم دلنی غنچه دک گل
اگر ای صبا دو شهرده انکا سوز اشوری مجالنک

کوزلشم ... ماه چهره دلبر ابرو هلال
... لب ... نوری انفعال
کشم ... خورشیده ... بابی فنازی بو
یوزی ای ... قاشی های ... کونکه بابی
زلفی جادو ... سنده چشمی آهو رنگی آل

یوزی جنت ودوی شکر ... واغزی ... دوری
... نی ... یوزی ... دوری ... وال

یوزی ... ساحی قدر ... کسی صدر ... نکاوان
لعلی شکر سوزی بال
جسمی ... قدی عرعر ... حسنی ... رومی سرو
زلفی ابرش اوزی ... خطی مشکین زلفی وال
یوزی نکین سوزی ... شیرین ... چشمی شوخ
کوزی ... ان خطی ریحان غمزه فتان ... بال
عشوه کار ... لب ... غنچه زلفی عنبر ... چشمی
... داغلو ... بابی ... قالدی ... نطقی لال
... ان چشمی کریان ...

... اوزی ... بال
... چشمی ... اغال

سنکا ای غنچه خندان یاراشور
قبای سبز ایلیین پیرهن ال
طبوقنک وین جحار کیل طوق زرین
زنارنک در کوتورم بار خلخال
هزار پاره شیشه جاندرسا پاچاغنک
بیر بمکیده اولارنی قطعه پامال
وارم حال وصبرم قاتی خطناک
قالدی اوغوبدین ابار وی ع مال

مین طبیبی زبان یا بیح وراولیکم
تا خیب وار بوغن فرقی واشال

سینک بخت ملک لار انکلامنی ته پیلسون
قلندر کشوری پیرپا و ابدال
لبالب قان دوروار باغرم جسمم اشکبارم هم
وادر بوزی کمینک بریشان روزگارم هم
شب غم استیا قلیدین توتون جدری مادین
کوبکلم وافغان وین بوجان بیزارم هم

بوزلدی کی تست جاغ عنان اختیارم هم
بوزور لدی عمره بکام هم

ای لبی درد و هجرا قیتیون سنودین یار قاتیتیون
لبنم یا بو سینه قیتیون دل امیدوارم هم
کلذر فلکنک دیرم ای ج بوزوق کلبیم بیاری نکه
قولاغم بولده ور و الله دو چشم انتظارم هم
قد نک پیر تحل نورس دی
خط سبز نک مطوس ور بهارم هم
جمالنک گلشنی بس مسکا باغ و نی
بولب من عشق دین قانی دیم اول جسم روحانی
ایبرم کشوری نی فقیر خاکپارم هم

سرو و گل یوزینه باخروم کلیدی یوز بهار
سرو و گل رخسارم او پسیدی منم
چهره سمن بر سانجیب یوز خار بلا
غمزه م دی باغره سانجیب پر گلزارم او پسیدی
عارضنک تک تازه پر رشته تسبیحی
کاکلم کبر یوزم پسید بیم
تنک زنارم او پسیدی
حلقه زلفنک منت جور و قصور
حکم ایردم شکر نی او پسیدی
ایشکنک ده پر یوزوق ولیوارم او

[illegible]

کشوری نک ویر فراز دوم هر خدنگی پاره دل
اوردو ولیدین با جبر ولدارم او پیسیدی تنم

ای شمع غمنگدین دل بریان بیله اولدم
یوزونگدین ایراغ و هر گریان بیله اولدم
تا بجلدی ای غنچه نیکوکلمه پیکانی غمنگ
اغزم دودلو قان چاک گریبان بیله اولدم

با غنچه پیکان خسجری کیمی کسیانجگ ای گل
بلبل کبی یوزنالو و افغان بیله اولدم
پیکانلری کیم قالدی او قشنک درین تنم اچره
بونغا نیچه دوب دودلو پیکان بیله اولدم
جان ویردیم و شول لعل لبنگ یادی بیلن شکر
کافر صفت نقش بت ایمان بیله اولدم
ای کشوری اول طره مشکین هوسندین
من سنبل تر حال پریشان بیله اولدم

بوکیم او لمک ورر ادی فراق یارا ایمش بیلدیم
بو قان یودمک که دیرلر غیرت اغیار ایمیش بیلدیم

بوکیم قالور گوزی اچوخ اولور جانغنده عاشق تنک
سوز دلدار دین اول حسرت دیدار ایمش بیلدم
گل فردوس وطوبی اول قد ورخسار ایمیش بیلد
سرکوینک بهشت جاودانی دور یقین قلدم
زمانه زهر بیدی بیر کیم کم که ایتیخ شربت وصلینک
انکا ناچار ایمش
وزافغان زهر دی داونک اگر که ایستیب اما
رقیب سوزنیه باجردم وصالنک
منی محرور دم قلغن بخت ناهموار ایمش بیلد

دنیاتنک فکر مدین سردم عدم ساری او چار کونگلم
بو اجوخ دنیده اتنک مقامی وار ایمیش بیلدم

جهان وجانیدین ای کشوری کوکب جهان اسرور اسمان
ولی محبوب جانیدین کیب دشوار ایمش بیلدم
ای سلطان افغان پناه سلطان ایلکیدین
ناپسلمان ویکیم که افت جان ایلکیدین
یو خدا جمعیتیم سوی اتیمه ای عدم ایتی
کیم بر شایم اوشول کاکل پریشان ایلکیدین

بیر سیم... منظور سلطان ای ایلکیدین
... سلطان ... شه ...

[illegible]

هجریم کیم جور و جفا قلدنک پشیمان بولمدنک

ودله باغرم قان ورر سن ها پشیمان الکیدین

کوی یر کرویسم رقیب ایله مصاحب بولمکل

کیم سیمی با خارمین ایمان کیمی شیطان الکیدین

لبلرنک لعلی کو الدی بیع مندین ایرور

خاتم بیکیم امرمن قاتی سلیمان الکیدین

کشوری چهره کا حسنک بو قدر اولمک کرک

جام زردین شاه اسمعیل سلطان الکیدین

وه کیم جدالغ زهریدین قلدی بیر سونی

کام و تلخ چهرم و شکر گفتار ایچون

انچلدی جسمم فتنه نک اول قدی قلتنک هجریدین

قدم بوکلدی نا تنک اول خطی عنبر بار ایچون

لعل لبنک تنک شوقیدین مرجان بوکرکین اه کیم

اقاردی چشمم اینجونک یر لولوی شهوار ایچون

باد صبا ه اوبلیب جرعاسی کونکلم زلفنک

جینه کدر تا جر سیکیم سودا قلب ایپار ایچون

دیری نسیم صبحدم وصف جمالنک چین ارا

جلدی مصور شکلنکی آرایش بازار ایچون

جون یوزونک کورستشنک ایمدی سوده کونکلیدین
گل ا جاجاج بلبلی منغ ایتمکل گلزار دین
ویریسکا پر یوب کیم ریزبیر بوبورم طبیب
جون تا یار او لمک نشانی ناتوان بیمار دین
بووفا ... تیغ که من گوردوم اوشول بدبدادین
... بنیارای دو ... تتریه وفا ... یاردین
... بیشن ... نیتی ملکینه جانا هیچ ... ادادین
... اراخ دارکرده دو ... کشوری ویدار ادین

ای فارجان ... پشت ... ... عملیدین
ای بیشلالم ... اوشول کلکون ... عملیدین

ویمیه شفق کیم شام غم قول کشوری حالن کوراب
جشم فلک قان اغلر اول پنهان پیمان بیمارا

ولمصنفه

سیندین اوترو قالمشم آبرو و یار و یاردین
جانیدین تونمیدمن محروم و دل دلداردین
عمری ضایع فکری باطل روزکاری دار و وا
آدم او غلی کیم وفا و مرارای ... وش یاردین

سوز ... ترین ... او لکی ... ... یاردین

نسیم صبحدم و بادام کیبی شبنم خونقشا غنچه
کوزردی اروشن الغ کحلی توزراغی ابا عنکلیدین
دل و کونکلم که دام زلفنگه دوشدی
وانبوز لیک بوزلبی اول وفا عنکلیدین
ایمز قور بلملکی ممکن بوزلبی سروار اوی
من قیحاجه ای باغ بهشتنک باغنکد
نولا ور سنک زکات حسن الچون پچه میوه
سالمش یوزنکه پرتو
ایمز اول سر عذار بیان که … عنکدین
ایکی یا بنده کوب … درکیم اپلیش قولا عنکدین

سن ای … بیت … قلغا … سن
کرد … خوبانه … بورا … اوغان … دین

ایراغ یوزونگ دین ای فردوس باغی غنچهٔ نازک گلزار
دوشب گلزار دین ایرو
منم پیچ یمن یالالات دوشب سرگستم قالدم
بس من بیماره
نظر قل ای گوزی ایر بس بیمار دین ایرو
ضعیف و ناتوان اول … یارب قالمسون نیچه کز
نه جان قالدی نه دل … الدار دین ایرو
نه جان پر خط جانان … اغزم اجلش
قورودی ناتوان جسم صدف … شهوار دین ایرو
سن ای یکدانه قیمت …

… آدین ایرو … الال … ز
گرشمه فض … طوطی … لیکن

چار خون کشوریدین ایروسن ای گل ولی پیل گیم
کیم قاطرا وتسلغ جودو شدی کاردین ایرو

گرچه من آواره بولدم ای پری یادونک بیله
خوش بیچه قال احباب اراسن خاطر شادونک بیله
کوز قاتیدین یار نشم مسحور دستنک بیله
عشق ملکینی مسخر قیلشم اونک بیله

مرو تنک باشی گلد کوب جفادار قوشلره
فرادست ... وحشتدی مرو ... اونک بیله

زلف اجب قاسمه خرام ای ماه عبان اول نخل تر
بولغوسی شرمنده سنبل بارچه شمشادونک بیله
یای محبت چاهیدین ایلی ناله کیم بولماز دستگیر
حشر ویرانند شول تسبیح اوراونک بیله
من که کیجدم محنت آباد جهاندین ای فلک
باشنگه کول استنک بو محنت آبادونک
کشوری دیوانه لغی قوی او بت بولنی دو
اولنگ تیر کون اول جور اری رادونک

محمد

چساب کار اگر بود زیرا مالنده من گوروم | زهی شرمندهلغ گر بر پرسش یوم الحساب اولسه

یوزنکغه گرچه بنکزر آفتاب آسمان لیکین
یوزنک ابرو حسنی دروالله اگر یوز آفتاب اولسه
لب لعلنک دین ابرو کاسه خورشیدین شراب
اگر من هم اغوا اولیبون گر بیته قند و گلاب اولسه
سن الچلیچ باده گلگلون یوزنکغه ترخیب گوروسیم
نعم گر آتش ول دین قرا باغرم کباب اولسه
خدایدین بیر نیکیم اینه سن اول کفران نعمت در
شراب و شمع و شاهد بیرله ایام شباب اولسه

قلوز یوزمنینک ... و عاقول گشوری گرسم گوزاسیه یوز
نولا یوزمنینک و عاسیندین پرپیسی مستجاب اولسه

گوز الدر آه مشتی گوکلم اوشول ایاریو چیراند
دوشب صحرایه ایتونک باتیدن باده تاب قانه
بو حدود زار و بیمارم که بیلمزمن بو خم و ارم
مسلمانلر گرفتارم و دینه نا پیلمانه

[illegible] | [illegible]

بو مطلع فارسی ... ردیف ... رادی نیخ

توکر من اشکیدین کوکب کوزوم تا شیلو قوروس شب
مسلمان ویو شیمون یاربّ بلای داغ هجرانه
یوزونک ورد روضهٔ رضوان و دو دو اغنک چشمهٔ حیوان
دهانینک حقه م جان الچی و دوبی دولو دوارانه
برهمن کورسه رخسارینک ایلکی زلف جوزنار
کتورم تاب دیدارینک کلور والله ایمانه
الکشتورکو ییکلمنی که کرکه عالمنی بحر واله
حکیب قول کشوری تاکه پیراده وار وهندانه

بو مطلع فارسی من لیکروین تنهارادی مخفی

خاک یانکیغه کلب من یوز تومان امید ایله
سرکشتنی شرمساری ای مغنی
فلکلک من دوارو دین کیم بولیم
پیر قدح صونکل منکا اول باده
هوشیاری ای مغنی
تا دم صبح قیامت کیم باده بیز
یادو دوبریک وین تغافل فلکلک
روزکاری ای مغنی
صنایعیم من بیر خلایع قاوز اندر بیغ
پیر لبالب دوستکانی پیرله
خادم اشکاری ای مغنی
بولمدین وار

ساقیا ... حسن ... ای نعمی
و ... حا ... گلکون ... گلعذار

کشوری پیر جام بولدی گدای میکده
بولمه غافل اول گدا اوین زنهار ای مغبچه

ای صفای مسجد صبح وصالنگ صدقه سی
پرتو شمع فلک شمع جمالنگ صدقه سی
کوکده ماه نو بیله پیروزه گی محراب ا
وسمه لو محراب ابروی هلالنگ صدقه سی

جنبش صحرای کهسار [illegible] فدا | گوزلوار آهوی چین چشم غزالنگ صدقه سی

اب حیوان چشمه سی شیرین دوداغنگ طفیل
خضر ایله ظلمات مشکین خط و خالنگ صدقه سی
قاشینگ نون نینگ نهالی ورد ارم گلزاری نک
ای ارم گلزاری اول نورس نهالنگ صدقه سی
تولالای مه مهر کیم محرم سن سلیمان زبیده
تا شوق بیتور سنگ پروبالنگ صدقه
لیلینگ دین کیشوری حسنیده پیر بولدی وزیر
نازکات حسن اچون یاغمور وبالنگ صدقه سی

بس که خون دل پیاله کیم بیک لرم قان باغلدی | گو بیا کیم هر پری پیر شاخ مرجان باغلدی

ملیحانک چشمیندین اول قلدی روان خونابه کیم
لوءلوء پیس غنچه گوی گوی گر پارن باعلدی
افشان چشمم ای نازنین کوراب
بولدی اول کون کوکب زرافشان باعلدی
اکثم قضا معماری بو طاق باغبان باغ صنع
ظهور چهار بیکی گور کج
سر تابی ریحان با
تازه پر گلدسته تنک داعدی تور اغ
لیمزنک دین جرعه جرعه بیسر پایه جان باعلدی
ادم اول توبراغدین

هجرا ایلین کیردی هوا شه کونکلم اوش میدان ارا
تازه یا عنیش داغ اید کوکسینه قالخان باعلدی

کشوری اغزنک خیالیلین عدم پارسی کدر
اول اساونک گریبانینه گلدان باعلدی

وله

ای پری سینه دونوز دیر
سن کد زدین بر لوح پیر عکسارم دونوز دیر
یوز غمم باروی دلبرونی عکسارم دونوز دیر

جام آرا ایسی کو کل مقصودی باغرم باره سی
خالی پس ای جار بیز دور دم اتنک جاره بیسی

زوورق تیر پیرلیند غمش یوز تنکی کوردوم بولوکون
بیر تیغین شه مسازم دوع بیسی
وریدم جان ویوز تیغین غازور روزدین
نی کبوتر سایه منی قوزتار کارم دوع بیسی
گیم من اول زهد پیرادین توبه کارم دوع بیسی
اولیشم بر نکد جانا وصل ایلین جان ویر
گیم من بی دل انکا جان پیر لیارم دوع بیسی
خلق وریم اکر کشوری پیر فاتق محروم
جز کیم وریم سنکا یوز انجه بارم دوع بیسی

تازه قلدم سن کدین بر لیوورنا غم پید
تیمشن ایمن کوکسم اوورزه تیغ هجران باره بیسی
کوزارم پیرم پیرم داغ حسرت دروم
کیم ورایی قرا جلب دوشمار اتنک قاره بیسی
ونه من دیواونه تک احوالی بر حسن بیلدیبی
اول پری کیم بو لیشم انیم جهان اوواره بیسی
ای که دور سن قور تلای پرکون بلای عشق دین
پیم بالا در بولو جان ور ملک دوراتنک جاره بیسی

کیر سکینک دور خاره کو کلنک تحار ای باغ بهشت
یوخ دور باغ بهشتنک گرچه خار و خاره سی

خسته خاطر کشوری هاسین نیچه قلسون ترک

هر کیم انینک کیم وار شاه اتینک دلبر میخواره سی

ای غمناک دین عشق ایلی پیچان و عیان پاره سی

صورت دیوار تک بوزلمغه حیران پاره سی

عقل و هوش و صبر و آرام و خردمندین ته

نی کونگل بولدی میسر صبر و سامان پاره سی

عارضینگ جا و زنخدانینگ دور عشق ...

... [illegible] ... جوان پاره سی

خوبان اگر جام حسن ... [illegible]

... شکسته ... [illegible]

امروز خوش ... [illegible]

بکار نو نگارانه ... [illegible]

فیا یا جشن اده جانم ...

یته اول قاشی یای ینکا ...

اول کون که ... لن ایکه من یاد ... کلکون

... دولتم اول کون

... کیم ... بو ...

... شو بولدی ... دوری ...

تا کالقه قارشو بولدی ... وین ایل الا

... یاشی تو کلدی ... تنگ

... اول ... [illegible]

۹۴ برگ

یا علی حبیبت ایمانهم
غیر تو رہبری نمیدانم
قلام شاه ولایت

یحیی بن پهلو
تبریز